

## بقلم : آقای طاهری شهاب

### سحاب ساروی

استاد میرزا فضل‌اله حکیم متخلص به (سحاب) در سال ۱۲۵۱ هجری قمری متولد و بسال ۱۳۱۶ هجری قمری در ساری در گذشت مرحوم سحاب از اجله فضلا و معاریف زمان خود بوده و در انجمن ادبی داوری بین شعرای عصر خود مانند (مفتون) و (پیش) و (غیبی) قرب و منزلات خاصی داشته و مورد تکریم ادبای زمان خویش بوده است و آنان در آثار نظمی خود از وی به نیکی یاد نموده‌اند.

میرزا فضل‌اله در ابتدای شباب جهت تکمیل تحصیلات خود به نجف و مشهد و طهران رفته و علاوه بر آموختن علوم متداول زمان بقرا گرفتن طب نیز پرداخته و سپس به ساری مراجعت و در محله (سیاوش کشان) شهر ساری خانه ای خریداری و به طبابت مشغول گردید ولی بعد از چندی این شغل را نپسندیده و بکار تجارت و زراعت اشتغال ورزید و از این ممر ثروتی کسب نموده و در زمره اعیان و خوانین شهر شناخته شد. بطوریکه معمرین ساری که درک صحبت او را نموده بودند اظهار میدارند مرحوم سحاب مردی بذله گو و مهمان نواز بوده و خانه اش همه وقت محفل انس ادبا و محل اجتماع ارباب فضیلت بود چنانکه در اغلب ایام مرحوم محمد شفیع مفتون شاعر بزرگ و هم زمان وی در خانه اش مهمان و در سفر و حضر انیس و جلسی یکدیگر بوده‌اند و سحاب در یکی از رباعیاتش که شرح مسافرت خود با مفتون را به طرف (چشمه علی دامغان) بیان مینماید اشاره باین امر نموده و میگوید:

مفتون که خداهش باز دارد ز عذاب

روزی دو سه بد مصاحب شخص سحاب

رفتیم ز (ساری) بسوی (چشمه علی)

از چشمه سلسبیل نوشیدیم آب

از مرحوم سحاب اولاد و احفادی باقی نمانده و آثارش بکلی از بین رفته است و چند قصیده و غزلی را که از او بدست آورده ام در دفاتر دوستانش ثبت بوده و در یکی از قطعات او خود را در شعر پیرو استاد جمال الدین اصفهانی دانسته و بتصریح میگوید: من علاوه بر پیروی مجذوب قصاید محکم و سلیس جمال الدین هستم. غزلیات مرحوم سحاب مشحون به احساساتی شورانگیز و حاکی از عشق پاک و بی شایبه او میباشد و ما برای احیای نام این استاد نمونه هائی از منظومات او را که بدست ما رسیده و از دستبرد حوادث مصون مانده ذیلا در مجله ادب ارمغان که تنها نامه ادبیات فارسی است ثبت مینمائیم.

### غزلیات

دلی کش سالها پروردم از خون جگر بردی  
خلاف است از تو بیستانم، محال است از تو بر گیرم

نمیگویم در این گلشن، گل و باغ و بهار از من  
بهار از یار و باغ از یار و گل از یار و زار از من

خیال خنجر مژگانش در دل زارم  
نتیجه داد که خون از دو دیده میبارم

### ( غزل )

بگو به آن بت فتان مرا ز یاد مکن  
به هجر آتش سوزان دل ز یاد مکن  
مرا دلیست که نبود کسی خریدارش  
چنین متاع گرانمایه را کساد مکن

مگر معلم تو بوده پیر چرخ و فلک  
 که گفته خاطر کس در زمانه شاد مکن  
 نشد که یک سخنم روزی از وفا گوئی  
 که گفت آرزوی ما تو بر مراد مکن  
 (سحاب) پیر مقام نصیحتی فرمود  
 که در زمانه بکس جز خود اعتماد مکن

خلوص نیت و عقاید صافی که از لحاظ درویشی و علاقه مفرط بمقام روحانی  
 خاندان نبوت داشته اورا وادار به سرودن اشعار نغز در منقبت حضرت علی بن ابیطالب  
 (ع) و اولاد کرام او نموده و اینک چکامه زیرین نموداری از آن قلب حساس و سینه  
 سوزان است که میفرماید :

ای بسرت از خداست تاج تکرم  
 علت غائی برای خلق اب و ام  
 شمس ایوان قدس و شمس هویت  
 مشرق اشراق هر دوازده انجم  
 مصدر فیضی که از تو گردد صادر  
 دفتر دیوان و رزق و روزی مردم  
 گر چه زمان تو شد مؤخر زینسان  
 اما در رتبه مر تو راست تقدم  
 شخص تو امی ولی معارف حق را  
 پیش تو فرماندهان حق به تعلم

ذات تو از فهم ما چو گشت مبرا  
 گشت هم آیات تو بری ز تفهم  
 لمعه خورشید را چه پرسی ز اعمی  
 نغمه داود را چه خوانی برصم  
 جبریل آسا جناح عقل بسوزد  
 ساحت قربت، سمندوی نهد ارسم  
 حق تو بر ما فزون بود ز حد و حصر  
 حکم تو بر ما روان بود به تحتم  
 حق تو نشناختند جاهل امت  
 حکم تو پنداشتند محض تحکم  
 هیچ به از نور شمس، نیست دلیلی  
 مهر جهانتاب را بدیده مردم  
 مهر فلک چون بحر کت آید هر سال  
 تازه شود روزگار بعد تهم  
 آخر سیر تو چون به مهدی آید  
 تازه شود دین و عدل زی به تبسم  
 زینجهت است اینکه گفته اند نیاکان  
 دنیا بر پشت حوت یافت تقوم  
 بار خدایا بحق احمد و آتش  
 بر حق این اقتدار و شان و تحشم  
 سینه ما را پیر از وداد ولا دار  
 روزی کآید خطاب قائمنا قم

باد صبا بر ضریح پاک پیمبر

بعد از تبلیغ السلام و علیم

با ادب از جانب (سحاب) نمائی

سجده بخاک درش بطور تعظم

تغزل

وی غنچه باغ بیوفائی	ای شمع حریم دلربائی
بیگانه ز مهر و آشنائی	بر هم زن دستگاہ الفت
دل از کف خویش همربائی	ترسم که ز فرط دلفریبی
شد صید چه آهوی خطائی	دل از خم زلف مشکقامت
چون آینه جهان نمائی	از شعشعہ جمال تابان
تا چند به کنج بینوائی	انصاف بده که در فراق
بگذار (سحاب) با تو باشد	
ای دفتر قدرت خدائی	

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

« تا . . . »

تا داروی درد تو مرا درمان شد

پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد

جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود

تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

( عمادالدین هروی )